

پیشگفتار

۲۱ مارس ۲۰۰۴ برای شرکت در کنگره «جدوجهد» به لاهور پاکستان رفتم و در آنجا با آخرین بازمانده خانواده لنون تروتسکی «سیویا ولکوف» (استبان) آشنا شدم. این مرد ۷۹ ساله نوه تروتسکی است که آخرین شاهد زنده فصل آخر زندگی لنون تروتسکی در مکزیک می باشد. از او در مورد آخرین روزهای زندگی تروتسکی سؤال کردم. او گفت:

«من در ماه اوت ۱۹۳۹ به همراه خانواده «روسمر» که از نزدیکان تروتسکی و ناتالیا بودند، از پاریس، جایی که من در آن با بیوه «لنون سدوف» زندگی می کردم، وارد مکزیک شدم. تغییر بزرگی بود. در بدو ورود، من سیزده ساله بودم. آدرس خانه ای که من به آن وارد شدم، خیابان وینا شماره ۱۹ در شهر «کویوآکان» در مکزیک بود. یادم است که محله ای کوچک با خانواده ای بزرگ بود.

...روز ۲۰ اوت، من داشتم از مدرسه به خانه باز می گشتم و از خیابان وینا که راهی طولانی بود قدمزمان می آمدم. حدود سه چهار خیابان به خانه مانده بود که متوجه شدم اتفاقی افتاده است. با تمام نگرانی به طرف خانه دویدم. در خانه باز بود و چند نفر پلیس آنجا ایستاده بودند. یک اتومبیل هم در جهت خلاف خیابان پارک کرده بود. وارد خانه شده و «هارولد روبینز» را که یکی از نگهبانان بود، دیدم. او سلاح بدست و مضطرب به نظر می رسد. از او پرسیدم: «چه شده؟» و او جواب داد: «جکسون، جکسون...»

من اول درست متوجه نشدم و شروع به راه رفتن کردم. اما وقتی داخل خانه شدم، به حقیقت وحشتناکی که رخ داده بود پی بردم. ناتالیا و نگهبانان دور پدر بزرگم جمع شده و در حال رسیدگی به او بودند. وقتی تروتسکی متوجه شد که من آنجا هستم، به نگهبانان گفت که مرا از آنجا ببرند. حتی در آن لحظات، او نمی خواست که نوه اش ببیند که چه اتفاقی افتاده است. این نشانگر میزان انسانیت آن مرد است.

مدتی بعد، من دو نفر پلیس را به همراه یک مرد دیدم که صورتش خونی بود. نگهبانان در کمال عصبانیت جکسون را زده و یکی از نگهبانان به نام «هانس» آنقدر او را زده بود که دستش شکسته بود. پیرمرد، علیرغم زخم‌هایی که برداشته بود، هنوز حضور ذهن داشت و تأکید کرده بود که جکسون نباید کشته شود. وجود او زنده مفیدتر بود. او باید اقرار می‌کرد.

وقتی من جکسون تاجر را دیدم در وضع بدی بود و دیوانه وار داد و فریاد می‌کرد. او حالت اسفباری را بوجود آورده بود؛ دیگر به یک مرد شباهت نداشت. من وقتی به رفتار بُزدلانه این «قهرمانان» بزرگ استالینیست فکر می‌کنم، همیشه آنها را از نظر فکری با تروتسکیست‌های اردوگاه‌های استالین مقایسه می‌کنم. آنها همواره می‌جنگیدند و زیر آتش گلوله پلیس مخفی استالین، با فریاد «زنده باد لنین و تروتسکی» و در حال خواندن (سرود - مترجم) انترنالیسونال جان می‌باختند. این است فرق بین پرولتاریای آگاه و انقلابی و گانگسترهای ضدانقلاب استالین که با پول آنها را می‌خرید.

تا آخرین لحظه، ساختن یک حزب انقلابی و یک بین‌الملل تازه که بتواند از میراث گران‌بهای مارکسیزم، بلشویزم و انقلاب اکتبر دفاع کند، در رأس مسائل مورد نظر تروتسکی بود. بعضی از جملات تروتسکی خطاب به رفقای آمریکایی در زمان بنیادگذاری بین‌الملل چهارم به ذهن می‌رسد:

«هرگز بر روی زمین وظیفه‌ای بزرگ‌تر از این وجود نداشته که حزب ما از ما می‌خواهد تا خود را تماماً و کاملاً در اختیارش بگذاریم. اما در عوض به ما بیشترین احساس ارضاء شدن را می‌دهد. آگاهی به اینکه انسان در ساختن آینده‌ای بهتر سهیم است. و بر دوش انسان امید خاصی را می‌گذارد. و اینکه عمر انسان به هدر نرفته است.»

تمام عمر لنون تروتسکی این بیانات را تأیید می‌کند. عمری که کلاً وقف انقلاب گردید و عاقبت هم قربانی اهداف انقلاب شد. یک سنوآل بزرگ به ذهن ما می‌رسد.

آیا ارزش داشت که انقلاب بزرگ اکتبر ۱۹۱۷ را به انجام رساند؟ عاقبت انقلاب اکتبر، بدست استالینیزم به نابودی کشیده شد. استالینیزی که ده ها میلیون انسان را به مرگ سپرده و اکثریت بزرگ جنبش های انقلابی را به نابودی کشیده و به نجات سرمایه داری در مخرب ترین و انگل صفت ترین فازش پرداخت.

جواب روشن است: شکی در آن نیست. به منظور بیرون کشیدن بشریت از جهنم سرمایه داری و اقتدارگرایی بوروکراتیک. به منظور رسیدن به تمدن تازه، جایی که در آن از انسان به عنوان ارزش استفاده نشده و جایگاه به حقش اشغال نمی گردد. برای رسیدن به این، هیچ قربانی ای زیاد نیست و به هدر نمی رود.

من در زمینه مذهب تخصص ندارم، ولی فکر می کنم که در آنها یک حقیقت بزرگ نهفته است: وجود جهنم. تنها اشتباه کوچک در محلس است که در زیر زمین نیست، بلکه همین جا روی زمین است، تحت سلطه امپراطوری تولید خصوصی و سرمایه. در این جهنم، سه چهارم بشریت یا بیشتر زندگی می کند. همه پیشرفت های تکنولوژیکی و علمی برای استثمار هر چه کارا تر کارگران و منابع طبیعی بکار برده می شود. انتخاب بزرگ بین مرگ از گرسنگی یا مرگ از بمباران است.

آنچه در روسیه شکست خورد، سوسیالیزم نبود، بلکه هیولای اقتدارگرایی بوروکراتیکی بود در قالب کاریکاتور سوسیالیزم. تروتسکی بیش از هر کس دیگر، نقش بوروکراسی را به عنوان ترمزی بر روند حرکت انقلاب درک کرد. او در آخرین مرحله از زندگیش که آن را مهمترین بخش حیات خود می دانست، همانطور که مشغول جنگ با و پرده برداری از رژیم بوروکراتیک استالین بود، اقدام به ساختن حزب پیشتاز انقلابی نمود. مبارزه او، به خاطر شجاعت اش و به خاطر قاطعیت انحراف ناپذیرش در دفاع از سنت ها و ایده آل های انقلاب اکتبر، لریزه بر اندام حاکم مستمرگ کرملین می انداخت. به این دلیل بود که کشتن لئو داویدویچ در رأس وظایف استالین قرار گرفت....."

همین احساسات را خود لنون تروتسکی در ۲۷ آوریل ۱۹۳۵ در کتاب یادداشت های روزانه اش می نویسد:

"عنوان سال هفتم را بر آخرین شماره (شماره ۴۳) «بولتن اپوزیسیون» روس که خود ناشر آن هستم، بدون شگفتی نگاه کردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۵-۱۹۰۷) دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷)، سومی ... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟"

همانطور که استبان نوه تروتسکی اشاره کرد، مهاجرت سوم یازده سال طول کشید و با قتل وی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ در تبعیدگاه مکزیکش به دست یکی از ماموران استالین و «گ پ او» پایان پذیرفت.

امروز هر کودک دبستانی حتی مخالفان نظریات تروتسکی می داند که تروتسکی سازمان دهنده انقلاب اکتبر و بنیاد گذار ارتش سرخ بود. وی در سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ در ترکیه، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ در فرانسه، یک سال و نیم پس از آن در نروژ و سر انجام تا پایان عمر در مکزیک. از زندگی وی در تبعید که بیشتر صرف نوشتن اتوبیوگرافی «زندگی من» و «تاریخ انقلاب روسیه» شد.

این یادداشت های روزانه از آثارش درباره زندگی وی در تبعیداطلاعات بیشتری بدست می دهد. این یادداشت ها که مشتمل به سه دفترچه، از طرف بیوه تروتسکی به دانشگاه هاوارد سپرده شده که در آنجا به انضمام اوراق و آثار تروتسکی پس از انقلاب اکتبر نگهداری می شود.

یادداشت ها در ۷ فوریه ۱۹۳۵ در فرانسه آغاز می شود و در ۸ سپتامبر همان سال در نروژ پایان می یابد. تروتسکی این یادداشت ها را هنگامی نوشته که همزمان است با تحولی تعیین کننده در زندگیش و نقطه اوج یک بحران که دو سال پیش از آن یعنی در سال ۱۹۳۳ آغاز شده بود.

چنانکه از یادداشت‌ها به روشنی بر می‌آید، بحران سیاسی که تروتسکی از سال ۱۹۳۴ به بعد در آن قرار گرفته بود همراه با یک بحران شخصی بود. سیاست و زندگی خصوصی دیگر برای تروتسکی از هم تفکیک کردنی نبود.

وی سال‌های تبعید در فرانسه را در بی‌خبری از سرنوشت خانواده‌اش در روسیه به سر برد. چند هفته قبل از به حکومت رسیدن هیتلر، دختر بزرگش زینایدا در برلین خودکشی کرد. کمی پیش از آنکه او یادداشت‌هایش را آغاز کند، یعنی اوایل سال ۱۹۳۵، شنید همه اعضای خانواده‌اش که در روسیه زندگی می‌کردند، از جمله زن اول و پسر جوان ترش بازداشت شده‌اند.

شرایط ناگوار تبعید، جدایی از فعالیت سیاسی که محتوی زندگی‌اش بود، تب مداوم و سمج و در عین حال عشق و دلباختگی به زنش که در حین بیماری از او مراقبت می‌کرد، همه اینها در صفحات یادداشت‌های روزانه منعکس است که از لحاظ انسانی سخت‌گیر است. در کتاب یادداشت‌ها به مهمترین کارهایش که در آن سال وی را به خود مشغول کرده بود، یعنی سازمان دادن انترناسیونال چهارم.

«بولتن اپوزیسیون» که قسمت اعظم آن را تنها می‌نوشت، تحقیقی که بعدها زیر عنوان «فرانسه به کجا می‌روی؟» منتشر شد.

ولی این یادداشت‌ها با وجود شرح زندگانی شخصی و دغدغه‌ها و نگرانی‌های روزمره، یادداشت‌های سیاسی است.

در کنگره بیستم از طرف جانشین‌های استالین به بسیاری از انقلابی‌ها اعاده حیثیت شد، ولی جای اعاده حیثیت به تروتسکی و تجلیل از زندگی و مبارزه انقلابی او را هنوز رهبران کنونی اتحاد شوروی خالی گذاشته‌اند. باشد که انتشار مجدد یادداشت‌های روزانه در تبعید، تروتسکی را به عنوان یکی از شخصیت‌های برجسته قرن ما بشناساند.

م. رازی

۲۰ اکتبر ۲۰۰۴